



پیغام عشق

قسمت سیصد و شصت و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۹

تا ز دل‌داری خوب تو، دلی

پر بر آرد، بر پرد ز آب و گلی

تا به سبب عنایت، دلنوازی و مهربانی تو، دل انسان همانیده، پر حضور بگشاید و از آب و گل همانیدگی‌ها به سوی فضای یکتایی بدون هیچ ترسی، بیرون پرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل

که آب چشمه حیوان بُتا هرگز نمیراند

ای من ذهنی، دل را از سختی‌های زنده شدن به خدا مترسان، وقتی با دید غلط همانیدگی‌ها می‌بینی به خاطر از دست دادن آن‌ها و به هم ریختن نظم پارک ذهنی می‌ترسی و دل را از به وجود آمدن اتفاقات بد می‌ترسانی؛ در حالی که تو در بدترین حالت ممکن یعنی مرکز همانیده و پردرد هستی؛ ای انسان، [بدان] این آب چشمه حیات، انرژی و برکاتی که از فضای گشوده شده می‌آید هرگز تو را نمی‌میراند و پژمرده نمی‌کند.

[هر موقع فضا را باز می‌کنی، مرکزت عدم و از جنس خدا می‌شوی، ترس از بین می‌رود؛ چراکه خداوند عاری از ترس و نگرانی است. هر موقع فضا را می‌بندی؛ می‌ترسی و از جنس شیطان می‌شوی].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَأَيُّانَا وَإِيَّاكُمْ



رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ:

ای انسان‌ها، [وقتی مرکزتان را عدم کردید]؛ شما را دیدیم [نور خود را بر شما تابانندیم]؛ شما را ملاقات کردیم. [به حالتی آمدید که ما می‌توانیم به شما کمک کنیم، آنقدر که این تبدیل در شما کامل شود].

وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ:

و آن چه را که [از دریای معرفت] نهان کرده بودید؛ [آن دُرهای خرد فضای یکتایی که زیر فکرهای ما بود] را بیرون آوردیم ...
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا:

[اگر کار روی خود را با فضاگشایی ادامه می‌دهید] از آن باز نایستید...

فَإِنَّا وَآيَاكُمْ:

در این صورت ما مییم و شما؛ [ما با شما یکی هستیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

*اضطرار: ناچاری؛ ناگزیری

در درگاه خداوند جز این که با مقاومت و قضاوت صفر تسلیم شویم، مرکزمان را عدم کرده، خضوع داشته باشیم، اقرار کنیم که جز آنچه خدا به ما می‌آموزد چیزی نمی‌دانیم و غیر از خدا کسی نمی‌تواند به ما کمک کند و فقط باید از او کمک بخواهیم و به او پناه ببریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴



من نمی گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

ای انسان ها من به شما نمی گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می گویم با شناسایی و انداختن همانیدگی ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت من برخوردار شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

ای انسان، من تو را از عدم به وجود آورده و برای خلاقیت تو همان عدم را در اختیار تو قرار داده و تو را بر تخت سلطنت نشانده ام و تو می توانی پادشاه خودت باشی، آینه ای از فضای گشوده شده به تو دادم که مرکز عدم توست، هم خدا را به تو نشان می دهد و هم بیرون تو را، تا متوجه شوی چگونه به من تبدیل شده و خوی بی نهایت و ابدیت مرا بگیری؛ یعنی این فضا تا بی نهایت باز شود و هیچ همانیدگی در مرکزت نباشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جای است

که مددهای وجود از عدم است

این فضای گشوده شده و مرکز عدم چه جای مبارک و خوش شگونی ست که تمام کمک های خداوندی به وجود انسان از همان جا می آید، و قطعاً مددها و یاری های او از بیرون، آدم ها، چیزها و ابزارهای ذهنی نمی آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه



گز عدم ترسند و، آن آمد پناه

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من ذهنی، دارند به این علت راه را گم کرده‌اند، که از عدم کردن مرکزشان، این فضای گشوده شده و دیدن با هشیاری نظر می‌ترسند، در حالی که پناهشان همان مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند و آن‌ها را از گرفتاری من ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

اما مقصود خدا در این لحظه این است که صرف‌نظر از هر دین و باوری که داری با هر وضعیت و با هر میزان درد و همانیدگی، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم شوی تا بتوانی عنایت و کمک خدا را دریافت کنی. ای مسلمان، ای انسان فضاگشا، کار تو هر لحظه تسلیم، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غَمّاز نیست؟

ز آن که زنگار از رُخس ممتاز نیست

*غَمّاز: اشاره‌کننده به چشم؛ در اینجا منظور آشکارکننده و نشان‌دهنده است.

می‌دانی چرا آینه دل تو حقایق را درست نشان نمی‌دهد؟! نمی‌توانی عیب‌های خودت را بشناسی و پیغام‌های زندگی را درک کنی؟ به خاطر این که زنگار همانیدگی‌ها را از روی آن پاک نکرده‌ای و مرکزت عدم نشده است!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳

نورِ حقّی و به حقِ جَدّابِ جان



خلق در ظلماتِ وْهَمِ اَند و گُمان

تو ای انسان واقعی، نور حق هستی و اگر مرکز را عدم کنی حقیقتاً جذب‌کنندهٔ جان هشیاری و خدایی. اما مردم در تاریکی‌های وهم همانیدگی‌ها و خیالات با شک و گمان به سر می‌برند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴

شرط، تعظیم است، تا این نورِ خُوش

گردد این بی‌دیدگان را سُرْمه‌کش

شرط، تسلیم، سجده و فضاگشایی است، تا این نورِ خوب خدا بیاید و بر چشمانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند سُرْمه بکشد، تا درست ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵

نور یابد مستعدِ تیز گوش

کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

نور حق را کسی می‌یابد که استعداد و قابلیت استفاده از آن را داشته باشد، چشمِ عدم‌بین و گوش‌های هشیاری‌اش باز باشد و مانند موش عاشق تاریکی من‌ذهنی نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶

سُست چشمانی که شب جَوَلان کنند

گی طوافِ مَشَعْلَهٔ اِیمان کنند؟

*مَشَعْلَه: مشعل



به عنوان مثال سست چشمان، چشمان من ذهنی که در شب ذهن از فکری به فکر دیگر جولان می دهند، چگونه ممکن است حول محور عدم بچرخند و مشعل ایمان را مشاهده کنند. [ایمان به این معنی است که شما یقین پیدا کنید از جنس زندگی و نور حق هستید و از جنس من ذهنی نیستید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷

با تو قلماشیت خواهم گفت، هان

صوفیا، خوش پهن بگشا گوش جان

*قلماشیت: سخن یاوه و بی اساس؛ بیهوده گویی

ای انسان، به هوش باش و گوش های هشیاری ات را خوب باز کن که برای تو سخنان یاوه، خواهم گفت. البته این سخنان به نظر تو که من ذهنی داری یاوه است، ولی حقیقتاً یاوه نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۸

مر تو را هر زخم کاید ز آسمان

منتظر می باش خلعت بعد از آن

اگر از طرف خدا و آسمان یک زخمی به تو برسد و تو فضا باز کردی، در این صورت منتظر پاداش، برکت و شناسایی های بعد از آن باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۹

کو نه آن شاه است کت سیلی زند

پس نبخشد تاج و تخت مستند

*مُسْتَنَد: تکیه کرده شده، قابل اتکاء

که خداوند آن شاهی نیست که سیلی بزند، تو فضا را باز کنی و سپس از آن تاج و تخت قابل اتکا، زنده شدن به زندگی، به تو ندهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۵

مر تو را دشنام و سیلی شهبان

بهتر آید از ثنای گمرهان

ناسزا و درشتی و دشنام انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، از جمله سیلی خداوند برای تو بهتر از دعا، ثنا، ستایش و تعریف و تمجیدهای من‌های ذهنی دیگر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۶

صَفْعِ شاهان خور، مخور شهدِ خسان

تا کسی گردی ز اقبالِ کسان

*صَفْع: سیلی زدن

سیلی شاهان را نوش جان کن، اما عسل و انگبین من‌های ذهنی را نخور تا بر اثر اقبال این شاهان، انسان‌های عارف، برای خود، انسان ارجمند و وارسته‌ای شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۷

ز آنک ازیشان دولت و خِلَعَت رسد

در پناه روح، جان گردد جسد



زیرا از آن پادشاهان معنوی به تو برکت و پاداش و خلعت حضور می‌رسد و در پناه روح آزادگان (مثل مولانا) من ذهنیات تبدیل به جان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا

دان که او بگریخته‌ست از اوستا

به‌عنوان مثال، هرکسی را که می‌بینی از حیث سرمایه‌های معنوی، حضور و مرکز عدم فقیر و بینوا است، بدان که او از استاد و راهبرش گریخته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹

تا چنان گردد که می‌خواهد دلش

آن دل کور بد بی‌حاصلش

رفته تا آن‌گونه باشد که دلش می‌خواهد. همان دلی که پر از همانیدگی، کور و فاقد ارزش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰

گر چنان گشتی که اُستا خواستی

خویش را و خویش را آراستی

اگر آن بینوا مطابق دستور و نصیحت استاد عمل می‌کرد، هم خودش را به زندگی می‌آراست و زنده می‌شد و هم خویشان و کسان خود را.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۱



هر که از اُستا گریزد در جهان

او ز دولت می‌گریزد، این بدان

این مطلب را بدان، هر کسی که در این جهان از استاد معنوی بگریزد از برکت و نیک‌بختی می‌گریزد. [گریختن از استاد در واقع روباه بودن است. اگر شما می‌بینید که مولانا استاد خوبی است و عیب‌ها و همانیدگی‌های شما را نشانان می‌دهد از او فرار نکنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۰

جمله دنیا را پرِ پشه بها

سیلی بی را رشوتِ بی‌مُنتها

همه این جهان به اندازه یک پر پشه ارزش دارد. اما قیمت یک سیلی شاه (زندگی) بی‌انتها است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۱

گردنت زین طوقِ زرین جهان

چُست در دزد و ز حق سیلی ستان

*طوق: گلوبند، گردنبند؛ چُست: چالاک

*در دزدیدن: دزدیدن؛ در اینجا مجازاً به معنی خلاص کردن است.

گردنت را با چابکی از زیر این گردنبند زرین جهان، یعنی این همانیدگی‌ها که گردنت انداخته‌ای و به نظرت طلا می‌آید بیرون بکش، بگذار زندگی به تو سیلی بزند، از او ابتلا درخواست کن تا تو را از آن زنجیر همانیدگی‌ها خلاص کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۲



آن قفاها کانیا برداشتند

ز آن بلا سرهای خود افراشتند

هر پس‌گردنی که انبیا از خداوند خوردند و آن را تحمل کردند، به برکت آن بلا سرفراز شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

*فتی: جوانمرد؛ کریم

ای جوان، در خودت حاضر باش، مدام به صورت حضور ناظر مرکز را (خانه دل را) عدم نگه دار، تا آن بلا و ابتلائی که زندگی بر تو وارد می‌کند، تو را در آن خانه پیدا کند و به تو شناسایی و قدرت تمییز دهد. [انسان نباید تصور کند هر سیلی از طرف زندگی تمام همانیدگی‌های او را می‌اندازد و او به کمال حضور می‌رسد، بلکه صبر، رضایت قلبی و خودآگاهی در هر قضا و بلا، شرط اصلی رهایی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ورنه خلعت را برد او بازپس

که نیابدم به خانه هیچ‌کس

وگرنه این لباس زیبای حضور را برمی‌دارد و می‌برد، و می‌گوید چون آن بنده را در خانه مرکز عدم نیافتم و مشغول همانیدگی‌ها دیدم، پس آن خلعت و عطایای حضور را بازپس می‌گیرم.

با تشکر: سمانه



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه‌ی ۸۷۱، غزل ۳۰۱۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

انسان که امتداد هشیاری خداوند است، با داشتن مرکز عدم، در بی‌زمانی و بی‌مکانی به سر می‌برد؛ اما با آمدن به این جهان و همانیده شدن با چیزها، به زمان روانشناختی افتاده و در گذشته و آینده به سر می‌برد، لحظه‌ی حال را از دست داده و اسیر زمان می‌شود، اما رسالت او بیداری و آزادی از مکان و زمان و دوباره عدم کردن مرکز است و تمام هدف خداوند این است و جز این نیست که با قضا و کن‌فکان خود هر لحظه، به شرط تسلیم و رضا و گشودن فضا و خود را در معرض این نسیم حیات‌بخش قرار دادن، تبدیل را آن‌گونه که خود می‌داند انجام دهد تا از ظاهر هرآن‌چه پیش ازین در نظر ذهن مهم جلوه می‌داد برهد و شادی، برکت و خرد نامحدود و بی‌کرانش را بر جان او بریزد و حیاتی دوباره ببخشد و خود را از طریق انسان‌ها بیان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان جهل تو طنازی



من ذهنی، هر لحظه با قد علم کردن در برابر زندگی یعنی با بستن فضا و ستیزه و مقاومت و قضاوت، از وجود زندگی ابراز بی‌نیازی می‌کند، خود را همه‌کاره می‌پندارد و همواره در نظم پارک می‌خواهد همه‌چیز را آن‌گونه که ذهن دستور می‌دهد بچیند و جایی برای وزیدن نسیم خنک و سامان بخش زندگی نمی‌گذارد.

اما انسان عاشق همو که از مکر و حیلۀ دم‌به‌دم ذهن ملول شده و در جست‌وجوی حقیقت راستین خود عزم سفر نموده، همان انسانی است که خود را لایق دریافت هدیه‌ی خداوند کرده و خداوند نیز لطف و احسان خود را در حقش به کمال رسانده و او را از عقل معاش و جزوی ذهن رهانده و همواره با اتصال به مرکز عدم، از عقل، قدرت، هدایت و امنیت خویش، برخوردار و بهره‌مند ساخته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک آب روان نَفَسُرد

کز حرکت یافت عشق سر سَراندازی

با ماندن در ذهن و افتادن در دام همانیدگی‌ها چون یخ، فسرده، منجمد و بی‌حرکت خواهی شد؛ اما اگر با اتفاقات آشتی کنی، پیوسته در فضاگشایی باشی و همواره با داشتن صبر و رضا، شاکر وضعیت موجود باشی؛ آن‌گاه از پویایی و جان‌بخشی مرکز عدم که فقط با فضاگشایی بدان متصل می‌شوی، به حرکت درمی‌آیی و با شناختن هرآن‌چه غیر از خداوند در مرکز است، با نیروی جان‌بخش زندگی، همانیدگی‌ها را سر می‌زنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ای

صف‌شکنی کی کند اسب گداغازی؟



حرکت و شادی و نشاطی که از مرکز عدم برمی‌خیزد، هیچ شباهتی به نمایش دادن و ادعا کردن‌های ذهن ندارد؛ چون نقش گرمابه خشک و بی‌حرکت نیست، همه حرکت است و زندگی، هر لحظه با حضور ناظر بر ذهن، در حال شناسایی همانیدگی‌ها، لا کردن و انداختن آن‌هاست و همواره در میدان نبرد بر همانیدگی‌ها، ناظر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

طبل غزا کوفتند، این دم پیدا شود

جنبش پالانی از فرس تازی

زندگی هر لحظه در حال کوبیدن طبل جنگ است؛ جنگ میان همانیدگی‌ها و مرکز عدم، این که هر لحظه با الست پیمان خود را تجدید می‌کنم و هیچ کس جز زندگی را در میان نمی‌بینم یا نه، با رفتن به فضای قضاوت و مقاومت، در انباشتن دردها می‌کوشم؟!

و زندگی بسیار خردمندانه تفاوت انسان راستین و مدعی را می‌داند این که کیست که از جنبش پالانی و نمایشی ذهن رها شده و چون اسب تازی، بی‌درنگ و بی‌تعلم می‌تازد و هر بار با انداختن همانیدگی‌های شناسایی شده، به بودن در فضای یکتایی عمق می‌بخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

می‌زن و می‌خور چو شیر، تا به شهادت رسی

تا بزنی گردن کافر آبخازی

با حضور ناظر و زیر نظر داشتن ذهن مکار و فریبنده، هر لحظه در کار باش و از لطف و رحمت خداوند با گشودن فضای درون و تسلیم استعانت جو، تا خداوند از همین فضای گشوده‌شده گردن تمام همانیدگی‌هایت را بزند و رهایی بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲



اندرین ره می تراش و می خراش

تا دم آخر، دمی غافل مباش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

بازی شیران مَصفاف، بازی روبه گریز

روبه با شیر حق کی کند آنبازی؟

انسان‌های زنده به عشق در راه خالی کردن مرکزشان از غیر، چون شیرند؛ در شناختن و انداختن همانیدگی‌ها بی‌درنگ عمل می‌کنند، هیچ ابایی ندارند از ریختن خون همانیدگی‌ها و از دست دادن آبرو و اعتبار مصنوعی ذهن، مسئولیت زندگی خود را تمام و کمال، با رضا و شکر، بی‌آن‌که انگشت اتهام را به سمت کسی یا وضعیتی نشانه بگیرند، می‌پذیرند و این‌گونه با راستی و درستی نرد عشق می‌بازند و می‌دانند در پیشگاه خداوند راهی جز این نیست و با عقل مکار، تنبل، ترسو و نومید که دنبال بهانه‌ای برای خالی کردن میدان است، نمی‌توان راه به مرکز عدم و وصال حضرت دوست برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

گرم روان از کجا تیره دلان از کجا؟

مَروزی اوفتاد در ره با رازی

گرم‌روان و پویندگان عاشق که از هر وضعیتی برای گشودن فضا و تسلیم، صبر و شکر بهره می‌جویند کجا و انسان‌های روبه صفت که به هر بهانه‌ای می‌گریزند و آب سیاه همانیدگی‌ها، تمام ابعادشان را رنجور و پر درد ساخته کجا و این به آن کی ماند و تفاوت از زمین تا آسمان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید



سر بنه ای جان پاک پیش چنین غازی

تنها جنگجوی حقیقی و شیر دلیر، عشق است و عشق چیزی جز اتصال با مرکز عدم نیست و در پناه همین فضای گشوده شده است که می توان ناظر ذهن بود و دستش را رو کرد و آیا به حقیقت نباید سر تسلیم و بندگی در برابر چنین مرکز شفابخش و التیام دهنده و جان بخش فرآورد؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

چرخ تن دل سیاه، پر شود از نور ماه

گر کند آن آفتاب مرحمت آغازی

دل مملو از همانیدگی ها که مدام گرد چیزها چرخیده و تاریک شده را چه غم، وقتی نور حاصل از فضای گشوده شده به شرط تسلیم و سکوت، رضا، صبر و شکر به یکباره تاریکی را محو می سازد، آیا تاریکی نگران است که چگونه باید نجات یابد، خیر فقط تابش نور عدم است که بی گفت و شنود ذهن، لطف و مرحمتش را روانه ی جان تسلیم و صبور می کند و تمام تاریکی ها را بی آن که عقل ذهنی بتواند بفهمد کی و چگونه، شفا می دهد و شرط فقط تسلیم و رضاست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کار دراز

سود نبود در ضلالت ترک تاز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

مطرب و سرنا و دف باده برآورده کف

هر نفسی ز آن لطف آرد غمازی



انسانی که با کشیدن درد هشیارانه دل در گرو مرکز عدم بسته، چشم از همانیدگی‌ها برداشته و رو به سوی قبله‌ی عدم، نماز به‌جا آورده، چنین انسانی به صفات خداوند آراسته می‌شود و هر لحظه چون خداوند برکتی و رحمتی از او جان‌باشندگان عالم را به عشق وامی‌دارد و این‌گونه خدمت می‌کند و بندگی به‌جا می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

ای خنک آن جان پاک، کز سر میدان خاک

گیرد زین قلب‌گاه، قالب پردازیی

خوشا جان انسان‌های عاشق، آنانی که با بودن در ذهن و دیدن افول همانیدگی‌ها، به قلبی بودن چیزها پی برده، چشم بستند و چون شیر وارد میدان شدند و از تمام نقش‌ها، دردها، باورها و هرآن‌چه از زاویه‌ی آن، جهان را می‌دیدند، قالب تهی کردند و خداوند با قضا و کن‌فکان خود از دم روح‌بخش و شفادهنده‌ی خود جانشان را صفایی دیگر بخشید.

والسلام

با احترام: سرور از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com